

نگاهی به یکی از اعتقادات واحد فکری میان شرق و غرب^۱: «عشق واقعی همان عشق به معناست که مایه‌ی کمال است»

حسین پرهیزگار

^۱ دانشجوی دکترای ادبیات فارسی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد سبزوار، سبزوار، ایران

چکیده

در میان اندیشمندان و ادیبان جوامع مختلف ادبی از شرق تا غرب همواره کسانی به چشم می‌خورند که با نگاهی منفی و از دل‌وجان به انکار عشق و عاشقی می‌پردازند، اینان چون با دیده‌ی سودجویی به حریم بی‌نیازی عشق نزدیک شده اما سودی نجسته‌اند مصداق آن کسان واقع شده‌اند که برای توجیه کاهلی خود انگور دست نیافته را ترش می‌دانند. زیرا برخورداری از عشق و حالات آن همت و تلاش و گذشت می‌طلبد که با سودجوئی‌های حقیر روزانه سازگار نیست و به قول مولوی:

جان همه روز از لگدکوب خیال
وزیـــــان و ســـــود و از خـــــوف زوا
نی صفا می‌ماندش نی لطف و فر
نی بسوی آســـــمان راه ســـــفر

از آن چه تحقیق و پژوهش‌ها مؤید آن است مشخص می‌گردد بی‌تردید چه در زمان جامی در هرات چه در زمان نظامی و چه در عصر آراگون در قرن بیستم در فرانسه عشق یکی از والاترین خصوصیت آدمی است و این مقاله نگاهی به این معنا دارد.

واژه‌های کلیدی: آراگون، عشق، جامی.

^۱ داوری و گزینش توسط کنگره بین المللی زبان و ادبیات مشهد

۱- درآمد

عشق کیمیای گم‌شده‌ی زمانه‌ی ماست. عشق پدیده‌ای است که با زیبایی سروکار دارد و از زیبایی نشات می‌گیرد یک انسان زیبا، یک طبیعت زیبا و حتی یک دیدگاه یا نظریه‌ی زیبا.

در مغرب زمین نیز همچون شرق دو دیدگاه متفاوت در مورد عشق وجود دارد: عشق مجازی و عشق حقیقی. اما با نگاهی عمیق‌تر می‌توان پی برد آن چه را شاعران و عاشقان شرقی و غربی، نام عشق بر آن نهاده‌اند عشق به معناست که انسان را به کمال می‌رساند اگرچه نظریه‌هایی بر عشق به صورت نیز بیان شده است همان که در مغرب زمین به آن عشق فرویدی گویند در برابر عشق افلاطونی.

در عشق افلاطونی نیز میل به دیدار و وصل با دیدن زیبایی آغاز شده و موجب تعالی انسان می‌شود. درست است که از عشق به یک بدن آغاز می‌شود اما تکیه‌ی آن بر بدن نیست بلکه بر روح است و این برخلاف عشق‌های فرویدی است که اصل را بدن و تن می‌داند.

در عشق افلاطونی و از منظر افلاطون، گذشتن از خود و نفی خود و محو شدن در معشوق، معنای واقعی عشق است. در این نوع عشق شرف عاشق در شرف معشوق است. در ادبیات شرق نیز همان زیبایی اولیه که آغاز گر عشق است عنوان عشق مجازی گرفته که رهنمون انسان به عشق معنوی است جامی می‌فرماید:

"عشق مجازی به حقیقت قوی است
جذبه‌ی صورت، کشش معنوی است"

تنها تفاوتی که در شرق و غرب می‌توان در مورد عشق بیان کرد این است که عشق در شرق حتماً و همواره با ناکامی همراه بوده و از این راه شخصیت عاشق را کمال بخشیده است اما در غرب و در قرن بیستم به عشق کامیاب و برخوردار می‌رسیم که عاشق پس از چهل سال وصال، عشق را مایه‌ی تکامل و تعالی خویش می‌داند. عشق لویی آراگون شاعر بزرگ معاصر فرانسه به معشوقه و همسر خویش الزا.

آراگون با بررسی دقیق عشق‌های شرقی و به مدد بزرگترین حادثه‌ی عاشقانه‌ی زندگی خویش یعنی عشق الزا در پی آن است که برای جهانیان اثبات کند که عشق نه تنها خانه کن و بنیاد سوز نیست بلکه حتی موجب کمال آدمی می‌تواند باشد و یک دادوستد عاشقانه، کمال بخش دل داده و دل دار هردو می‌تواند باشد بی آنکه سخن از برد و باخت در میان بیاید. همراه با آراگون آن چه آندره ژید نیز در اثر خود به نام "مائده‌های زمینی" درباره‌ی قدرت آفرینندگی و سودبخشی هوس نشان می‌دهد خویشاوندی بسیار دارد؛ اگرچه قبل از این دو نویسنده‌ی بزرگ غربی، شاعران بزرگ فارسی زبان به دفاع از شعرو عشق بسیار پرداخته‌اند و این دو را بالهای پرواز انسان به شمار آورده‌اند. جامی که در ظاهر شاعری زن ستیز می‌نماید:

زن کیست؟ فسون و سحر و نیرنگ
از راستیش نه بوی و نی، رنگ

با زبان بسیار ساده اما در داستانهای عاشقانه خود مؤثر نشان می‌دهد که یک عشق نیرومند تا کجا ممکن است عاشق را تسخیر کرده و محو معشوق سازد:

عشق نه دل‌ق بقاء دوختن است
عاشق آن دان که ز خود باز رهد

بلکه با داغ فنا سوختن است
نغمه‌ی ترک خودی ساز دهد

و آن چه جامی می‌گوید با شور و سوز و گداز اشعار آراگون هم خانواده است.

آراگون در خصوص مسأله عشق در آثار خود چنین می‌گوید:

"مسأله‌ی عشق به صورت امری مسلم در متون منظومه‌ی من جای دارد و مفهوم آن همان مفهومی است که در جهان وجود دارد. مفهومی که شاعرانی چون دانته، پترارک و شاعران شرقی که بهتر از همه از عشق سخن گفته‌اند؛ به آن پرداخته‌اند. شاعر در شعر غربی، امروزه صرف نظر از نمونه‌های انحرافی خود، می‌کوشد با حفظ امتیازاتی معاصر با عصر جدید انسان‌ها را به گذشته‌ی عاشقانه و رویایی آنها نزدیک سازد و از رواج این همه کینه و بددلی در جوامع انسانی بکاهد. اینجا کسی بدرون نمی‌آید"

و دیوانه ی پیری از آن بیرون می رود
دیوانه ی پیری که چون آواز سر می دهد
مردمی بی سر و پا در کوچه های تنگ به دنبالش به راه می افتند
گاه دیوانه به اشتباه می افتد و به زبانی سخن می گوید که آنان در نمی یابند
زبان فارسی گمشده ای در قرن ها...
و کودکان پابرهنه به دنبال او نامی عجیب را بر زبان می رانند
و به طور جمعی آن نام را به صدای بلند می خوانند
و زنان به سوی او باز می گردند و خنده کنان می گویند: ها مجنون!
و مجنون قیس نجدی زیبا به آواز می گوید:
بخوان! در ستایش کسی آواز بخوان که نامش هست و نشانش نیست
مجنون می گذرد و سقا، کوزه ها را به دقت از آب لبریز می کند تا مبادا قطره ای از آن به هدر رود.
این آب از انبارهای قصبه سرازیر می گردد.
مجنون با خیل ژنده پوش آواز خوانان به سوی غرناطه سرازیر می گردد
و در آنجا زندگی هرزه ی خود را از سر می گیرد."
آن چه در بالا از آراگون خواندیم این دفاع را در پی دارد؛ آراگون به دفاع از مجنون غربی که خودش خلق کرده است می پردازد
-یعنی خودش- و می گوید:
«درباره ی او با اخلاق متداول خود داوری نکنید زیرا او نام خود را از نام تپه ای که در شرق غرناطه وجود دارد و عاشقان در
آن به گردش می پرداختند وام گرفته اما عشق هایش مثل مجنون قیس عامریست»
آراگون که عمری در مبارزه با نادانی های فکری و مسلکی و دفاع از سرزمین زادگاه خود گذرانده نه تنها شعر عاشقانه را محکوم
نمی کند بلکه به دفاع از آن برمی خیزد و می گوید:
"گویی دل ها در سینه ها فرو مُرده و چشم ها از نثار اشک ذوق بازمانده
اگر من بخواهم با زن دل خواه خود سخن بگویم چه تفاوتیست میان دعا و سرود. من عشق خود را در جامه ی اندیشه های دینی
پنهان نخواهم داشت."
آراگون اندک اندک سر به شیدایی برمی آورد و می گوید:
"من به شما اعلام می کنم که بر زن دل خواه خود چندان نام های دل پذیر خواهم نهاد که برای شمارش آن قدر ستاره در
آسمان نباشد. شما خواهید گفت: آخر این زن کیست که آن همه کلمه برای وصفش لازم است؟ و من پاسخ می دهم:
ای ریاکاران! آن را که من می ستایم زیباترین نام ها را دارد و اگر یک روز از این نام ها خسته شود و آن هارا چون گردن بندی
به دورانزد بی درنگ هزاران گوهر قیمتی که شما از آن بی خبرید در پایش خواهم افشانند."
آراگون که داستان عاشقانه ی خود را چاشنی کلامش کرده است و همین کار در واقع قدرت تأثیر سخنش را چند برابر
می سازد و سخن کسانی را باطل می کند که می پندارند در این قرن سخن از عشق گفتن گناهست چون بشر بر کره ی ماه
دست یافته و غروری کاذب در انسان برانگیخته است.
او در خطابه ای چنین می گوید:
«به مجنون بگویند که بهتر است شعرهایی به صدای بلند بخواند که مردم غرناطه سلاح به دست گیرند و آتشی در دلشان و
بی باکی در پیشانی شان برانگیزد. بگذارید این بار دیگران عهده دار این کار گردند."
او با تن و جان خود می داند که هر لحظه از این فصل پیش از حریق برای او فرصت کمیاب است که به ستایش عشق برخیزد.
"ای مردمی که همه چیز را با معیار زر و سیم و فیروزه و زمرد می سنجید. شما همگی عاقل و عادل هستید. اما منی که رو به
مرگ می روم من فرصتی جز این ندارم که با هر نفس نام الزا را بر زبان آورم.

در این غرناطه که نامش زندگیست و من در آن نه از شرم باکی دارم و نه از خنده ی دیگران بلکه از آن بیم دارم که مبادا سپیده دم فرا رسد و من هنوز آن چه را که به خاطر آن به دنیا آمده ام نگفته باشم.

تنها او، آن زن دارنده ی آسمانست
و شما نمی‌توانید آن را از او بازگیرید
تنها او دارنده ی دل منست
چه کسی یارای آن دارد که آن را بر باید یا زخمین سازد؟
تنها او به رویاها دست دارد،
رویاهایی که شب های مرا به خاکستر می نشانند.
تنها او سمندروار از شعله ها می گریزد.
تنها او دریچه ی روح مرا برناشونده ها می گشاید
تنها او پرنده ایست که کسی نمی‌داند از کجا پرنده وار بسوی روزگار شیرین من پیش می آید.
تنها اوست که چون سخن می گوید
گویی راه سفر در پیش گرفته ایم
تنها او و سکوتش
که به زیبایی سایه ی شاخ و برگهاست
تنها او و همه ی عشق
برای من یک چهره را نشان می دهند
تنها اوست که شگفتی ها در رهگذرش به شگفتی در می آیند
خورشید به دشواری می‌تواند تصویری از او بسازد
تنها او پرنده ایست که کسی نمی‌داند از کجا به سوی روزگار شیرین من پیش می آید
تنها او برجا باد و دیگران به کنار
تنها برای اوست، تنها برای او
که من زیسته و رنج برده ام
تنها او ترانه ی منست و خون و رگ و شعر من
تنها اوست و اگر او برود من در دوزخ می مانم
تنها او، و جز او این زندگی و جهان چه اهمیتی دارد؟
تنها او پرنده ایست که کسی نمی‌داند از کجا بسوی روزگار شیرین من پیش می آید."

آراگون در دفاع از خود و عشقش بر مدعیان می تازد:

"چگونه می خواهی که مردم ترا به جنایت متهم نکنند زیرا تو خود را بر آنان ترجیح داده ای و به سود یک زن، همه ی وزنه های هستی و گوهر سپیده دم و سنگ رنج ها را در یک کفه نهاده ای، چگونه می خواهی هیجان روح ترا بر تو ببخشایند، اینان که طبق قرار و قاعده زیست می کنند و حال آن که زبان تو مبالغه آمیز و نگاه تو محو خیرگی هاست؟
مگر نمی دانی جهانی که تو در آن زیست می کنی همواره دنیای دروغ های پرهیزکارانه بوده و خواهد بود؟ اینان همگی مرگ پدری را به جلومی اندازند تا زودتر برهنه اش کنند، این یغماگران خوشبختی و غارتگران رویاها، سوداگران فحطی و هرزگان پنهانی، فروشندگان خون و عرق دیگران..."

آری این همه بیش از این ها مدعی خواهند شد که به جای عشق به یک زن، به سراسر بشریت، نبوغ انسانی و به ملت ها و سرانجام به خدا عشق می ورزند..."

اما تو سرود جامی را زمزمه کن:

ذات نیافتنه از هستی، بخش
کی تواند که شود هستی بخش».

منابع

۱. حکمت، علی اصغر: رمثو ژولیت و مقایسه آن با لیلی و مجنون بروخیم، تهران، بی تا.
۲. ذوالفقاری، حسن: منظومه های عاشقانه ادب فارسی، نیما، چاپ دوم، تهران، ۱۳۵۷.
۳. محجوب، محمد جعفر: «لیلی و مجنون نظامی و مجنون و لیلی امیر خسرو دهلوی»، سخن، دوره ۱۴، اسفند ۱۳۴۲، ص ۶۳۷-۶۱۲.
۴. مکتبی شیرازی: لیلی و مجنون، به تصحیح اسماعیل اشرف، کتاب فروشی محمدی، شیراز، ۱۳۴۳.
۵. نظامی گنجوی: لیلی و مجنون، تصحیح حسن وحید دستگردی، علمی، تهران، ۱۳۶۳.
۶. یوسفی، حسین علی: لیلی و مجنون مکتبی شیرازی بینالود، ۱، ش ۲۵۱-۲: ۲۱، نیشابور، ۱۳۷۲.
7. Bernard Lecherbonnie (1974) Aragon et les critiques de notre temps, Garnier. M. APel MULLER (1991) ELSa dans le texte , EUROPE, Aragon poete. Patrice et Jacqueline villain (1995) ETUde sur Aragon, les Yeux d ELSA, ELLIPSES.
8. SUZANNE Ravis (1995) les Yeux d ELSA, Argon, Hatier. Seghers, poesie d abord (2002) Louis Aragon, les Yeux Delsa, Paris.
9. Aragon (1984) Aragon parle avec Dominique Arban, seghers. (1964) Entretiens avec Francis cremieux, Gallimard.
10. Yannick Mercoyrol (1996) Premieres lecons sur les Yeux DElsa dAragon , Presses Universitaires de france.